

فهیمة دری نوگورانی همسر سعید امامی

۷۹/۶/۱۹ در مصاحبه با مرکز اسناد انقلاب اسلامی:



در این مدت (بین دستگیری تا فوت مرحوم سعید امامی) من برای آقای هاشمی رفسنجانی نامه نوشتم ، و همان اول دستگیری سعید نامه ای برای آقای دری نوشتم و برایشان نوشتم شما بهتر از هر کسی می دانید که سعید در این جریانات هیچ دخل و نقشی نداشته و در آخر هم نوشتم شما را به وجدانتان واگذار می کنم.

که این نامه را من توسط یکی از آقایان داده بودم ببرند وزارت. وقتی فراداش آمده بود گفت آقای دری آنقدر گریه کرده بود که چشمهایش قرمز شده بود . گفت ایشان (دری) هیچ جوابی برای شما ندادند.

گفتم من از ایشان جوابی نخواستہ بودم. خب این نامه را من پراشون نوشته بودم و بعد برای آقای شفیعی قائم مقام وزیر ، وقت گرفتم زمانی با ایشان ملاقات کردم. در خود وزارت با رئیس دفتر خود آقای وزیر که آن موقع عوض شده بود یعنی آقای یونسی و با معاونت قضایی خود وزارت صحبت کردم.

یادم نمی رود که من همینطور با آقای شفیعی که صحبت می کردم . گریه می کردم خود آقای شفیعی اینقدر گریه می کرد و هی با دستمال اشکهایش را پاک می کرد که بله ما با هم اختلاف نظر داشتیم و این باعث نمی شود که تمام فداکاریها و کارهایی کارهایی که انجام داده را نادیده بگیریم و به او تهمت زده شود... ما می دانیم که آقا سہید در این برنامه هیچ دخالتی نداشته.

با آقای معین که رئیس دفتر آقای یونسی بودند ، من صحبت کرده بودم و ایشان چیزی که خودشان به من گفتند سی مورد از صحبتهای من را نوشته بودند و بعد گفتند که من صحبتهای شما را به آقای نیازی گفتم و آقای نیازی گفتند جز یکی دو مورد صحبتهای ایشان حق است و درست می گویند . فقط بگوئید در مورد آقای ... صحبت نکنند . این بحثی بود که ایشان از همان موقع مطرح کرده بودند. فقط در مورد آقای ... صحبت نشود، از گوشه کنار شنیدم توجیه آوردند که بنا به مصلحت نظام . منتها من خودم شخصا اینها را مصلحت نظام نمی دانم ، مصلحت نظام نیست که ظلم رواج پیدا کند . پایه های نظام سست می شود . چون مملکت با کفر دوام می آورد و لی با ظلم نه.

فهیمة دری نوگورانی همسر سعید امامی:

در این دو ماه آخر سعید خانواده ی آقای خامنه ای را برای کاری برده بود لندن و دو ماه تمام با این خانواده زندگی کرد به حدی که خود آقا مجتبی پسر آقا (داماد آقای حداد عادل) و مادر خانمشان شیفته ی اخلاق سعید شده بودند که حتی تا قبل از دستگیری سعید هم مرتباً خود آقا مجتبی زنگ می زدند به سعید که چرانی می آیی و با ما رفت و آمد نمی کنی؟...



خانواده ها کسی سوابق سعید اصلاً اطلاع نداشت که همسر معاون وزیر در اطلاعات هستند. بعد از اعلام خبر کشته شدن ایشان در روزنامه ها تازه همه فهمیدند او کجا کار می کرده است ...

نمونه ای را به یاد ندارم که ایشان به خاطر خودش یا خانواده اش بخواهد کاری انجام داده باشد. شما الان می بینید اگر کسی مدیر کل یک بخشی باشد به راحتی برایش راننده می گذارند. خودرو می گذارند. محافظ دارد و تا سال ۷۰ که اصلاً ماشین نداشتیم. مقید به بیت المال بودند.

یکبار رازی را به من گفته بودند که دو ماه بعد از ماموریتشان بود در سال ۶۹، ولی من دیگر الان نیازی نمی بینم این راز حفظ شود چون از جان خودش مایه گذاشت: مادر آقا سعید سرطان گرفته بودند. ما ۶ ماه مادر را آوردیم تهران با خودمان زندگی کردند. **خب در این دو ماه آخر سعید خانواده ی آقای خامنه ای را برای کاری برده بود لندن و دو ماه تمام با این خانواده زندگی کرد به حدی که خود آقا مجتبی پسر آقا (داماد آقای حداد عادل) و مادر خانمشان شیفته ی اخلاق سعید شده بودند که حتی تا قبل از دستگیری سعید هم مرتباً خود آقا مجتبی زنگ می زدند به سعید که چرانی می آیی و با ما رفت و آمد نمی کنی؟...**

من در طول این دو ماه مادر مریض آقا سعید را با دو تا بچه کوچک خودم داشتم. یکبار آقا سعید زنگ نزدند. چون گفته بودند که منتظر تماس من نباش. چون من جایی هستم که نمی توانم حتی زنگ بزنم. فقط می دانستم ایشان ماموریت هستند. به من گفته بودند من تلفن می کنم به کسی که رابط است و از حال ما به شما خبر می دهد که حتی من آن شخص را نمی شناختم. ماهها بعد از اینکه بر گشتند توی تلویزیون آقای محمدی گلپایگانی (رئیس دفتر آقای خامنه ای) را به من نشان دادند گفتند ایشان شخصی بوده که با شما تماس می گرفته و از حال مادرش می پرسید به ایشان می گفت و از حال سعید به ما خبر می داد. ولی تا جایی که به من می گفتند سعید مثلاً حال مادرشون خوب نیست و روزهای آخر را می گذرانند. ظاهراً اینها به ایشان نگفته بودند بر عکس گفته بودند حال مادران خوب است که ایشان بتواند کارش را راحت و درست انجام دهد ...

مساله ای رو هم می خواهم ذکر کنم. سعید می گفت یک موقع هایی یک بنده خدایی از همین خانواده، حتی من لباسهایم را می گذاشتم یک گوشه که مثلاً می روم بیرون و می آیم می شورم. بر می داشتند و می شستند که البته من می گفتم چرا حاج خانم؟ چرا شما لباسهای منو می شورید؟ می گفتند نه تو مثل پسر ما می مونی. یعنی همچین آدمی بود سعید، خوب دو ماه با این افراد با خانواده ی خود آقا زندگی کرده بود. اگر مساله داشت، اگر لغزشی داشت بالآخره اینها می فهمیدند.

خانواده ی آقا شیفته ی تدین و و اخلاقتش بودند. من خودم در مشهد که رفته بودم، مادر خانم آقا زحمت کشیدند برای دیدن ما آمدند، ما توی هتل بودیم. ما را دعوت کردند خانه شان چقدر از سعید برای من تعریف کردند. در صورتی که سعید هیچ چیزی به من نگفته بود... من بچه هایم را با مینی بوس و اتوبوس اینور و آنور می کشیدم، کوینها را بر می داشتم قند و شکر و روغن فقط خدا می داند من در تمام طول مدتی که بعداً فهمیدم معاون وزیر بوده من فقط یک بار او را با راننده اش دیدم. معمولاً با موتور این ور و آنور می کرد